

یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای

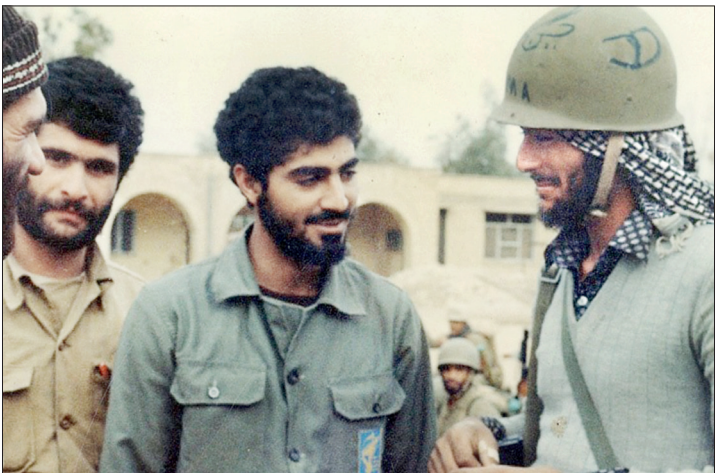
در آداب نماز آورده اند که باید لباس پاکیزه پوشید و موی و محاسن را شانه زد و خود را معطر ساخت. پس به نیت نزدیک شدن به حق و به قصد قربت وضو ساخت و چشم را روی دنیا و مافیها بست. آورده اند که مستحب است مومن حین نماز انگشتر عقیق دست کند



سوم. غمی که روی گونه رد می اندازد نشان مرد است. مرد با غربیت ش فقط زیر سیاهی گریه می کند. زیر سیاهی مخفی شب، زیر سیاهی خیمه سیدالشهدا، سینه ای که سپهر اعتقادش باشد فقط زیر پرچم عزای حسین (اسلام برا او) می لرزد. زیر پرچم حسین یقین می کند که راه را درست آمده است.



دوم. شاگرد بنایی از معمار انقلاب یاد گرفت که بسازد. از کشورش اقتداری. از مردمش اعتقادی. از سینه اش سپری. با اندوه هم قطاران سفر کرده اش. با حسرت جا ماندن از قافله خرمشهر. با غربت خرمشهریهای پیش رو. حسرت رفتن و تکلیف ماندن تنها غمی بود که روی گونه سردار می چکید.



نخست. روزهای نوجوانی عاشق بنایی بود و از روی دست استادکارها و معمارها شاگردی می کرد. بعد از انقلاب چنان شیفته دست معمار انقلاب شد که سازمان آب کرمان را رها کرد و به دل معرکه زد. شاگرد بنایی از معمار انقلاب یاد گرفت که جهان را سقف بشکافد و طرحی نو در اندازد.



ششم. مردی که مولایش علی باشد، لبخندش را در قهقهه کودکان یتیم باید دید و شانه اش فقط زیر بار بازی این کودکان سنگین خواهد شد. شانه سردار امنیت کودکان ستم دیده و آغوشش مکتب ظلم ستیزی و پرورش سربازان این آرمان و اعتقاد بود.



پنجم. لبخند مثل رود از چشمه شوقی که در دل می جوشد و سرازیر می شود. چشمه شوق در دل سردار وقتی می جوشید که خنده را بر لب مستضعفی می نشانند و پیروزی بر ظلم را به ملتی ستم دیده هدیه می داد. مردی که مولایش علی (سلام برا او) باشد، خنده اش را در خدمت باید دید نه بر مسند.



چهارم. مردی که به راهی که می رود یقین داشته باشد فقط نگاهش به رد خونی است که راه را نشان می دهد. رد خونی که از کربلای ۱۱ هجری تا کوفه موعود چکیده شده است. مردی که نگاهش به راه است، تحسین خلق و احترام نظامی نه لبخندی به لبش می آورد و شوقی به دلش می اندازد.



هشتم. مقاومتی که با شهامت سردار و یارانش چاقوی داعش و دیگری تیغ هایی که دسته غری-عربی داشتند را از روی گلولی ملت های ستم دیده برداشت و شد جبهه جهانی مبارزه با ظلم و خط روشن بین سیاهی و سپیدی. جای تلخ عراقی بعد از نابودی داعش با لبخند سردار شیرین می شد.



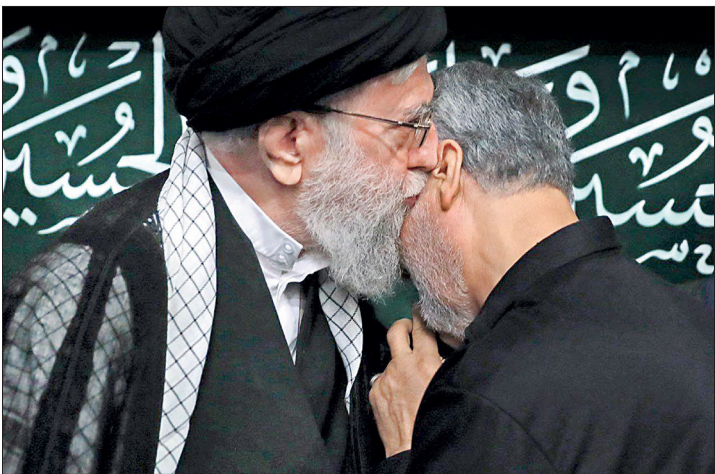
هفتم. هر کس که از این مکتب پا گرفت، یک شبه ره صد ساله رفت. محور مقاومت از این دست جوانان که از مکتب سردار درس شهامت گرفتند و کا بوس ظلم شدند کم ندارد. محوری که با فرماندهی امثال سردار شد اول خط شهامت و شهادت و آخر خط ظلم و استکبار



آخرین. سردار آخرین سجده اش را زیر سیاهی سپیده دم بغداد به جا آورد. آسمان هنوز سیاه بود و مدال های افتخار سردار در عمق آن برق می زدند و نورشان را روی فلز تیره بدنه بالگرد آمریکایی می پاشیدند. شاگرد بنایی که حالا خودش معمار مقاومت شده بود آخرین حماسه را با خونش روی این بنا نقش می زد. سردار شانه اش را از تکلیف ۴۰ ساله اش سبک کرده بود و داشت به هم قطاران سفر کرده اش می رسید. شانه ای که هنوز بوی قهقهه و بازی کودکان ستم دیده را می داد. سردار در سجده بود و خورش را در ادامه خونی که از کربلای ۱۱ هجری چکیده بود روی موشک بالگرد آمریکایی می پاشید تا کودکان ستم دیده ای که بعد از او انگشتر به جا مانده اش را دست می کنند، راه را گم نکنند.



دهم. مدال های افتخار سردار هر شب در آسمان می درخشیدند و او در سجده نماز شبش چشمش را روی همه شان می بست که فقط یک چیز را ببیند. چشمش را می بست که جهان رو به رویش برود زیر سیاهی و مرد تمام غربتش را فقط زیر سیاهی اشک می ریزد.



نهم. سینه سردار ستبرتر از آن بود که مدال افتخار رویش بنشیند. کار سردار، جنگ نبود که مدال فلزی اش روی سینه جا خوش کند. کار سردار عشق بود و مدالش باید با بوسه تحسین رهبر مقاومت روی گونه اش می نشست. مدال سردار اشک شوق مستضعفین بود که شب های مبارزه با ظلم در آسمان می درخشید.

